



## **Paradox in Indian style of Persian poetry**

**\*Shahida Alam**

### **Abstract:**

Paradox , bringing two apparently contradictory statements in a verse containing any truth, reality and satire has been counted as an important artistic characteristic in poetry since long and poets have always used it to enhance the beauty and depth of their poetry. Indian style of Persian poetry has been known as a style of novelty and artistic display. Poets of these styles apart from other techniques have rewendoxy used paradox and presented beautiful examples of imagery. This article presents an analysis of exhibition of use of paradox in the poetry of prominent Persian poets of Indian style along with its examples.

**Keywords:** Paradox, Indian style, imagery

## متناقض نمایی در شعر سبک هندی

\*شاپده عالم

چکیده:

پارادوکس یا متناقض نمایی یا به عبارت دیگر قول محال که در آن شاعر در یک مصرعه یا بیت کلماتی را می آورد که از نظر معنا باهم متناقض هستند، از زمانه قدیم یکی از ویژگیهای مهم هنری شعر به حساب می آید و سخندانان همواره آن را در آثار خود به کار برده اند. سبک هندی سبک ابتکار و هنرنمایی محسوب می شود. شاعران سبک هندی علاوه بر شگرد های هنری دیگر از متناقض نمایی نیز استفاده سرشاری برده اند و بوسیله آن صور خیال بسیار عالی ارایه نموده اند. مقاله حاضر تحلیل همین ابتکار و هنر نمایی شاعران بارز سبک هندی در کاربرد متناقض نمایی و نمونه های بسیار زیبا و عالی صور خیال آنها را ارائه می کند.

**کلمات کلیدی:** متناقض نمایی، سبک هندی، صور خیال

**مقدمه:**

شاعران عاطفه و احساس را گره می‌زنند. بادیته دل می‌نگرند، با گوش هوش می‌شنوند، با مشام جان استشمام می‌کنند و حروف و واژگان را به خدمت گرفته برای ما دنیای دیگری که فراتر از گمان و اندیشه ما است، جلوی چشمان ما مجسم می‌سازند. به گفته شاعر:

آینه ام آینه ام مرد مقالات نیم دیده شود حال من ارچشم شود گوش شما

(مولانا، دیوان شمس، غ583)

پس اگر کسی بخواهد در آئینه روح بنگرد و عکس جان را ببیند، باید با دیده بشنود و با گوش ببیند، و در یک دنیای متناقض به سر ببرد.

پارادوکس یا متناقض‌نمایی یا به عبارت دیگر قول محال که در آن شاعر در یک مصرعه یا بیت کلماتی را می‌آورد که از نظر معنا باهم متناقض هستند (۱)، از زمانه قدیم یکی از ویژگیهای مهم هنری شعر به حساب می‌آید و سخندانان همواره آن را در آثار خود به کار برده‌اند. شاعر چه خوب می‌گوید:

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است

(سعدی، بی تا: غ36)

چنین اتفاق با هر کس می‌افتد، اما چه کسی می‌تواند به این زیبایی اندیشه اش را بیان کند. سبک هندی سبک ابتکار و هنر‌نمایی محسوب می‌شود. شاعران سبک هندی علاوه بر شگرد های هنری دیگر از متناقض‌نمایی نیز استفاده سرشاری برده‌اند و بوسیله آن صور خیال بسیار عالی ارایه نموده‌اند. به عنوان مثال فیضی دشت‌طلب را پُرسراب و هوا را آتشین می‌بیند. فانی مطلق شدن را کمال بقا می‌داند و می‌گوید: 'غیر بقا در بقا نیست فنا در فنا'، وی راز را در نام و حرف را در خامه نمی‌بیند. نجات را قید و شفا را درد سر حساب می‌کند. ذره را آفتاب می‌پندارد و قطره را دریا می‌بیند و در برابر خداوند متعال فریاد می‌زند که سطر بقا را اول و آخر تو هستی، تو اول بی ابتدا و آخر بی انتها هستی. فیضی بی زبانی را زبان حال می‌گوید تا به پروردگار سلامی برساند. او می‌داند که خدا خانه ندارد، باز هم می‌گوید که همه خانه از تو پُراست. او قبول دارد که خدا جای ندارد، اما در عین حال می‌گوید که هیچ جا از تو تهی نیست.

از زخم نترسیم و به مرهم نشتابیم از درد ننالیم و دوا را نشناسیم

(فیضی، 1362: 61)

فانی مطلق شدن در تو کمال بقاست غیر بقا در بقا نیست فنا در فنا

(فیضی، 1362: 4)

- راز تو در نامه نیست حرف تو در خامه نه  
 قید دلست این نجات درد سرست این شفا  
 (فیضی، 1362: 3)
- نه با او توان گفت خود را نه بی او  
 چه هجر و وصال است، الله اکبر  
 (فیضی، 1362: 41)
- کدام ذره که دیدیم و آفتاب نبود  
 کدام قطره که چون بنگرید دریا نیست  
 (فیضی، 1362: 762)
- سطر بقا را توئی اول و آخر ولی  
 اول بی ابتدا، آخر بی انتها  
 (فیضی، 1362: 5)
- همز بانم زبان لال من است  
 بی زبانی زبان حال من است  
 (فیضی، 1362: 52)
- خانه نداری ولی از تو همه خانه پر  
 جای نداری ولی از تو تپی نیست جا  
 (فیضی، 1362: 6)
- گرچه ترا نیست جای در دل من جای تست  
 عرشک جوف الفؤاد ارضک فوق السما  
 (فیضی، 1362: 7)
- در ره عشق میندیش ز ویرانی دل  
 شرط آبادیش آنست که ویران گردد  
 (فیضی، 1362: 33)

نظیری روی به سوی قبله و دل به طرف سومنات دارد و چه زیبایی گوید که بی آتش و دود سوختن عشق است. او خشم محبوب را تبسم و تلخی وی را حلاوت می نامد، و بوی درمان را از راه درد می آورد. او آتش را به پاسبانی پروانه می برد و از این پریشان است که پریشان نیست، و حکایت بی پایان را به زبان خاموشی باز گوئی کند. او زندگی را در درد دل می جوید. گناهِش همین است که گناه ندارد و اگر به کفر صنم دین نبازد، ملایک کافرش می نویسند.

او می داند که جز عصمتِ یوسف هیچکس پردئه یوسف را نمی درد. پس به صراحت می گوید که تعویذ چشم زخم وصالِ محبوب، تنها هجر است. او خبر را از بیخبری می یابد و تحملِ ظلم از دست حسن را درمان می پندارد. نزدیک اوناظقان خاموش و گنگ ها در خروش هستند. آغاز جنونش به اندازنه پایان محبتش است، چون کاری است که وقتی به انجام می رسد، ندای انجام به گوش می آید. در دو جهان بدنام شدن را غایتِ نام قیاس می کند. به خوش بختی مریضان دیارِ عشق افتخار می کند و فریاد می زند که مریضان دیارِ عشق دارو نمی خواهند و مرهم نمی گیرند. فایده عشق را در کوی زیانکاران می بیند. درمان بیماری بپردی را هیچ جانی می یابد و تصویر می کشد که دیده بیدار عشق، خواب خوش درپیش دارد. حرف عاشق پیش او بی زبانی است. محبتِ کعبه را ویران می کند و بتخانه می سازد. او می افزاید که هر که دشمن باشد به دوست مانند است، بنا براین به کینه جویی افلاک عشق می ورزد.

جهان و عیش خضر حرف قاف و سیمرغ ست تودر حریم فنا زن که نیستان هستند

(نظیری، 61:1340)

خشمی همه تبسم تلخی همه حلاوت

درنیش و نوش جان ها در خارو و رد عالم

(نظیری، 792:1340)

رو بسوی قبله دارم دل بسوی سومنات

درنهبان کفرم یقین در ظاهر اسلام دروغ

(نظیری، 852:1340)

عشق بی آتش و بی دود همه سوختن ست

عاشق آن نیست که خود داغ نهد بر بدنش

(نظیری، 232:1340)

جوی درمان برده ایم از راه درد

هم ز راه درد درمان آوریم

(نظیری، 503:1340)

ما برق جای نور به کاشانه برده ایم

آتش به پاسبانی پروانه برده ایم

(نظیری، 803:1340)

گر پریشانی بدان خوببست کاندز زلف تست

بس پریشانتر ازینم کن پریشان نیستم

(نظیری، 972:1340)

نمی گردید کوه رستهئی معنی رها کردم

حکایت بود بی پایان به خاموشی ادا کردم

(نظیری، 582:1340)

با حکمت ایستاده ام اینم پناه بس

با عفوت این گنه که ندارم گناه بس

(نظیری، 412:1340)

به کفر این صنم گر دین نبازم

نویسندم ملایک کافر امروز

(نظیری، 1340:302)

تعویذ چشم زخم وصال تو هجر تست

نقصان ماه حرز تمامی ماه بس

(نظیری، 1340:512)

دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه بین

بگرفته در انداختن بازوی چالا کش نگر

(نظیری، 1340:591)

آن به هوش آمدن و رفتن ما می گوید

که خبر یافتن از بی خبری بود غرض

(نظیری، 1340:642)

مستوری تو بیش کند شوق نظیری

جز عصمت یوسف ندرد پردبئی یوسف

(نظیری، 1340:162)

ماننالیم که حسن تو به ما کام نداد

دست حُسن تو ازین ظلم به دامن توبس

(نظیری، 1340:412)

خار و گل در جوش و ماشب خفته ایم

ناطقان خاموش و گنگان در خروش

(نظیری، 1340:432)

جنان برد دل محمود چشم هندویت

که با ایاز بگوید دگر ایازی بس

(نظیری، 1340:512)

آغاز جنونم شد و پایانِ محبت

کاریست به انجام که انجام ندارد

(نظیری، 1340:611)

دادیم به معشوق و می دینی و دین را

بدنام شدن در دو جهان غایت نام است

(نظیری، 1340:25)

شکر الله گر خوش و ناخوش به یادش می رسم

بس همین شادی کز و ما را نصیب غم رسد

(نظیری، 1340:831)

- مریضان دیار عشق خوش بیماری دارند  
کسی دارو نمی خواهد کسی مرهم نمی گیرد  
(نظیری، 821:1340)
- عشق را فایده در کوی زیانکارانست  
هر که زین کوی سفر کرده خسارت برده  
(نظیری، 733:1340)
- دل خسته ز بیچارگی چاره گرانم  
اندوه طبیبان دل بیمار شکسته  
(نظیری، 333:1340)
- بیمار بیدردی دلا درمان نخواهی یافتن  
و حی اربه تو نازل شود ایمان نخواهی یافتن  
(نظیری، 513:1340)
- هر که ا مشب خفت ایمن خواب خوش فردا نکرد  
خواب خوش در پیش دارد دیدنه بیدار عشق  
(نظیری، 562:1340)
- حرف عاشق بی زبانی شکوئه دل عاجزی ست  
آنچه هرگز آشنا با لب نشد داد من ست  
(نظیری، 35:1340)
- صلاحم عشق شد کفرم یقین، انکار ایمانیم  
محبت کعبه ویران می کند بتخانه می سازد  
(نظیری، 231:1340)
- به کینه جوئی افلاک عشق می بازیم  
که هر که دشمن ما شد به دوست مانندست  
(نظیری، 84:1340)

طالب آملی بی سرو سامان است، نی سر دارد و نه پا، و در عین حال از سرتا پا غم است. زلف محبوب را راحت جان و رنج تن می داند و می افزاید که اگر چه چاشنی صبر تلخ تر از هرگونه زهر است، اما

نوشداروی پند از همه تلخ تر است. اگر چه شیوه اش مردم آزاری نیست اما چه کار کند که از ناله و فریاد شب و روزش مردم در آزار هستند.

همه کنارم و چون بنگری کنار ندارم  
چو آن محیط که باشد شراب ناب به آتش  
(طالب، بی تا: 537)

من خودیکی ز بی سرو سا مان عالمم  
نی سر نه پای دارم و سر تا به پا غمم  
(طالب، بی تا: 461)

زلف او راحت جانست ولی رنج تنست  
خال او دانه چشم است ولی دام دلست  
(طالب، بی تا: 543)

تلخ تر از زهر چیست چاشنی صبر  
تلخ تر از هر دو نوشداروی پندست  
(طالب، بی تا: 372)

ز آه و ناله در آزار مردم شب و روز  
اگر چه شیوه من نیست مردم آزاری  
(طالب، بی تا: 911)

کلیم از این دلشاد است که دل شاد ندارد، و ازین وارسته است که خاطرش آزاد نیست.  
دل شاد از آنم که دل شاد ندارم  
وارسته منم خاطر آزاد ندارم  
(کلیم، بی تا: 462)

پیش صائب شهید ترجم، تلخ است و زهر الم، شیرین- چه بی نیازانه می گوید که کلاه گوشه اقبالش بی کلهی است. باورش بر این است که ظاهراً عشق بی دست و پا است اما دست و پای دیگرگونه ای دارد، و کسی که در این سفر راهش را گم می کند گویا راهنمایی می یابد. به گفته او در ظلمت شب نُقل شراب، چشم شور کوکب را تلخ می سازد. صائب با سواد می گوید که هیچ علمی چون زباندهی خاموشی نیست، چون از عنوان جبین، مضمون را می توان دریافت. به نظر او دامن افشانی و دانه افشانی یکسان است، چون حاصلش منحصر به ترک حاصل است. افزون بر آن می گوید که حلاوت سخن تلخ را از عشق باید پرسید، چون طعم آب دریا را ماهیان بهتر می دانند. در مشرب او زهر به منزله بادنه لب شیرین است.

ز لذتها که بردم از کتاب دوست در کامم  
کنون شهید ترجم تلخ شد زهر الم شیرین

(صائب، بی تا: 428)

کلاه گوشه اقبال ماست بی کلهی  
گذشتگی ز دو عالم بود جنیبت ما  
(صائب، بی تا: 42)

عشق را بی دست و پائی دست و پائی دیگرست  
راه گم کردن درین ره رهنمائی دیگرست  
(صائب، بی تا: 732)

می لعل جواهر سیر سازد ظلمت شب را  
کند نقل شراب تلخ چشم شور کوکب را  
(صائب، بی تا: 34)

می توان یافت ز عنوان جبین مضمون را  
هیچ علمی چو زبان دانی خاموش نیست  
(صائب، بی تا: 432)

حاصل من منحصر در ترک حاصل گشته است  
دامن افشانیست صائب دانه افشاندن مرا  
(صائب، بی تا: 59)

حلاوت سخن تلخ را ز عشق پرس  
ز ماهیان بطلب طعم آب دریا را  
(صائب، بی تا: 641)

زهر در مشرب ما بادنه لب شیرین است  
با دل ما سخن تلخ نصیحت چکند  
(صائب، بی تا: 93)

ز سنگ کود کان پهلو تهی کردم ندانستم  
که می گردد شکستن مومیائی شیشه دل را  
(صائب، بی تا: 11)

خشکیهای آب گوهر بیدل، خاک را تر می کند و هستی اش به عدم می چربد. بیوفائی را رنگ بهار زندگی می پندارد و چه دانشمندانه و عارفانه می گوید که 'آشنای خویش شو، یعنی ز خود بیگانه باش'. به راستی در این مصراع هنر متناقض نمایی به اوج رسیده است و جلوی چشم کسانی که بیدل را به مشکل پسندی متهم می سازند، باید این مصراع را گذاشت. او بازگو می کند که با معشوق چنان بیخود است که بی او بهش نمی رسد و این هم می داند که در این حوزه بیگانگی جا ندارد، چون 'سرها همه پا بود که پاها همه سر شد'.

هستی من بر عدم می چر بد از بیحاصلی  
 خاک را تر کرد خشکیهای آب گوهرم  
 (بیدل، 458:1366)

بیوفائی صورت رنگ بهار زندگی است  
 آشنای خویش شو یعنی ز خود بیگانه باش  
 (بیدل، 457:1366)

تا نفس آب زند گیسست هیچ به بو نمیرسم  
 باتو چنانک ببخودم بیتو بتو نمی رسم  
 (بیدل، 478:1366)

چون سبحه درین سلسله بیگانگی ئی نیست  
 سرها همه پا بود که پاها همه سرشد  
 (بیدل، 414:1366)

غالب می خواهد جهان فانی را وداع بگوید، اما نمی تواند چون درکشور بیدانش فرمان قضا نیست. پیش او خاموشی رازها می گوید، اما نمی توان به گوش شنید. خواستار است از پای تا سر ابراز علاقه کند، اما تاب بیان ندارد.

عمریست که می میرم و مردن نتوانم  
 در کشور بیداد تو فرمان قضا نیست  
 (غالب، بی تا: 85/3)

رنگها جسته ز بیرنگی دیدن نه به چشم  
 رازها گفته خموشی و شنیدن نه به گوش  
 (غالب، بی تا: 332/3)

### نتیجه گیری :

با توجه به استفاده سرشاری شاعران سبک هندی از شگرد جالب پارادوکس می توان نتیجه گرفت که در سبک هندی بسامد کاربرد پارادوکس در تصویر آفرینی فکر و اندیشه عمیق شاعران این سبک نقش بسیار مهم را ایفا نموده نه تنها به تاثیر کلام شان را افزوده است بلکه تبحر و قدرت آنها را نیز به اثبات رسانده است.

### منابع:

##- بیدل دهلوی (1366) کلیات دیوان بیدل، با تصحیح: خال محمد خسته، خلیل الله خلیلی، باهتمام حسین آهی، تهران

- ## سعدی (بی تا) دیوان غزلیات سعدی، به کوشش: محمد علی فروغی، تهران: انتشارات امیر کبیر
- ## سیما داد (1371) فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران: مروارید
- ## شفیع کدکنی، محمد رضا (1366) صور خیال در شعر فارسی، تهران
- ## میمنت، میر صادقی (1367) واژه نامه هنر شعر فارسی، تهران: کتاب ممتاز
- ## مولانا رومی (1373) دیوان شمس، تهران: انتشارات فروزان
- ## صائب تبریزی (بی تا) کلیات صائب تبریزی، با مقدمه: امیری فیروز کوپی، بی جا: کتاب فروشی خیام
- ## طالب آملی (بی تا) کلیات طالب آملی، باهتمام و تصحیح: طابری شهاب، بی جا: کتابخانه سنایی
- ## غالب، میرزا اسد الله خان (بی تا) کلیات غالب، ج 3، بکوشش: مرتضی حسین فاضل لکهنوی  
لاهور: مجلس ترقی ادب
- ## فیضی، ابو الفیض (1362) دیوان فیضی، بتصحیح: ای. دی. ارشد، با مقابله و مقدمه حسین آهی،  
لاهور: اداره تحقیقات دانشگاه پنجاب
- ## کلیم کاشانی (بی تا) دیوان کلیم کاشانی، بتصحیح و مقدمه: ه. پرتو بیضایی، بی جا: کتاب فروشی خیام
- ## نظیری نیشاپوری (1340) دیوان نظیری نیشاپوری، بتصحیح: مظاہر مصفا، تهران: کتابخانه امیر کبیر و زوار